

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست

حافظ « غزلیات

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست

آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

خوش می دهد نشان جلال و جمال یار

خوش می کند حکایت عز و وقار دوست

دل دادمش به مزده و خجالت همی برم

زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست

شکر خدا که از مدد بخت کارساز

بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند بر حسب اختیار دوست

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند

ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح

زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

ماییم و آستانه عشق و سر نیاز

تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک

منت خدای را که نیم شرمسار دوست

